

<https://www.pecritiue.com>

نقد اقتصاد سیاسی  
اسفندماه ۱۴۰۲

# رزا لوکزامبورگ، به‌عنوان فمینیست گسست با یوگیشه

رایا دونایفسکایا



ترجمه‌ی علی رها



«کاملاً اصیل»... چراکه یک خواننده‌ی قدردان هنگام ملاقات شخصیت‌هایی اصیل در رمان، سالگرد چنان روزی را در خاطره حفظ می‌کند... کم‌یابی آن‌ها همچنین می‌تواند بدین‌خاطر ظاهر شود: در حالی‌که شخصیت‌هایی که صرفاً تکین‌اند حاکی از شکل‌هایی به‌اصطلاح واحدند، آنهایی که حقیقتاً اصیل‌اند، حاکی از غریزه‌ای اصیل هستند. به‌طور خلاصه، برداشت مناسبی که باید درباره‌ی این نوع پرسوناژ در رمان برگزید، او را در آنجا تقریباً به همان اندازه‌ی یک قانون‌گذار، یک فیلسوف انقلابی یا بنیان‌گذار یک دین در تاریخ واقعی، شگفت‌انگیز می‌کند...

هرمن ملویل، «محرّم اسرار»

لوکزامبورگ به‌محض ورود به آلمان، با این‌که یک نظریه‌پرداز، سردبیر نشریه‌ای لهستانی و نیز یک فعال بود، به‌درستی از این‌که سوسیال‌دموکراسی آلمان او را به تنگنای به‌اصطلاح **مسأله‌ی زن** محدود کند امتناع ورزید، توگویی این تنها جایی است که او به آن «تعلق» دارد. متأسفانه طرزتلقی بسیاری در **جنبش آزادی زنان** امروز، روی مخالف همان سکه است، چراکه از آنجا که به‌زعم آن‌ها او درباره‌ی زنان «تقریباً هیچ چیز» برای گفتن نداشت، این انقلابی بزرگ را نادیده می‌گیرند.

یک تحقیر دیگر درباره‌ی «مسأله‌ی زن» به‌طور معکوس این است که چنان وانمود شود که گویا دوستی لوکزامبورگ با کلارا زتکین - کسی که توسط همگان به‌عنوان بنیان‌گذار آزادی زنان به‌مثابه‌ی یک *جنبش توده‌ای طبقه‌ی کارگر*، و نیز نظریه‌پرداز و سردبیر پرتیراژترین روزنامه‌ی زنان که تاکنون وجود داشته، شناخته شده است - باری بر دوش لوکزامبورگ بود.<sup>۱</sup> به‌هرحال، این نه «مسأله‌ی زن» بلکه مبارزه علیه رفرمیسم بود که لوکزامبورگ و زتکین را به یک‌دیگر نزدیک کرد؛ اما این بدین معنا نیست که لوکزامبورگ آزادی زنان را به عهده‌ی زتکین گذاشت و یا زتکین صرفاً از لوکزامبورگ «دنباله‌روی» کرد. حقیقت این است که رفاقت انقلابی آن‌ها در کلیه‌ی مواضع برای دو

<sup>۱</sup> نگاه کنید به کتاب زیر:

دهه‌ی طولانی برقرار بود - از نبرد علیه رویزیونیسم تا مبارزه علیه میلیتاریسم، از نبرد علیه بوروکراتیزه شدن اتحادیه‌ها تا مبارزه‌ی ضدجنگ، و البته تا خود انقلاب. تردیدی نیست که زتکین به اندازه‌ی لوکزامبورگ اندیشمندی عمیق نبود، اما همچنین شکی نیست که او یک انقلابی اصیل بود. او انتخاب کرد که بر آزادی زنان، بر سازماندهی زنان طبقه‌ی کارگر، تمرکز کند. از این رو، نه فقط برای جنبش آلمان، بلکه برای مبارزه‌ی زنان روسیه - از کولونتای گرفته تا دیگران - در واقع برای مبارزات کل جهان، از جمله ایالات متحد، به یک سرمشق تبدیل شد. او هم به خاطر فعالیت‌هایش و هم بر مبنای نظریه‌اش درباره‌ی «مسأله‌ی زن»، آوازه‌ای بین‌المللی پیدا کرد. بنابراین، ضروری است تا ابتدا مدارک [تاریخی] تصحیح شوند: نه فقط فاکت‌ها تصحیح شوند، بلکه همچنین فهمیده شود که چه مرحله‌ی نویسی از فمینیسم در جریان بود، به طوری که از تمرکز کامل بر حقوق زنان کارگر به سوی ضدیت با کلیت نظام سرمایه‌داری حرکت کرد.

علی‌رغم این واقعیت که لوکزامبورگ خیلی زود سردبیری نشریه‌ی **سوسیال دموکراتیک** را کسب کرد، او به محض ورود به آلمان در سال ۱۸۹۸ بلافاصله با این امر مواجه شد که اعضای مرد حاضر نبودند به او اختیاراتی را واگذار کنند که پیش‌کسوتان مرد او از آن برخوردار بودند. شکایت او به ببل، که در آن زمان دوست او بود، کمکی به وضعیت نکرد، و پس از چند ماه استعفا داد. این که او این را به بخشی از «مسأله‌ی زن» تبدیل نکرد بدین معنا نیست که آن‌را در ذهن خود بدین عنوان ثبت نکرد. کاملاً برعکس. دوستی او با کلارا زتکین عمیقاً در مبارزه‌ی مشترک آن‌ها علیه رویزیونیسم ریشه بسته بود. اما لوکزامبورگ همچنین با جنبش خودمختار زنان که زتکین رهبر آن بود همکاری می‌کرد، و مرتباً برای گلایت‌هایت (برابری) که زتکین سردبیر آن بود، می‌نوشت.

همان‌طور که پیش‌تر ملاحظه کردیم<sup>۲</sup> لوکزامبورگ در نخستین تور سازمانی خود در سال ۱۹۰۲، بی‌سروصدا درگیر «مسأله‌ی زن» شده بود. او در همان سال در مقاله‌ای برای لایپزیگر *ولک زیاتنونگ* نوشت: «...با آزادی سیاسی زنان همچنین باید هوایی تازه به‌درون زندگی سیاسی و معنوی [سوسیال‌دموکراسی] دمیده شود، و فضای خفقانی زندگی خانوادگی نابخردانه‌ی کنونی را برود؛ فضایی که بی‌تردید بر اعضای حزب ما، هم کارگران و هم رهبران، نیز تأثیر گذاشته است.»<sup>۳</sup>

به سال ۱۹۰۲ توجه کنید؛ که ده سال تمام پیش از آن است که نویسندگان به این‌که لوکزامبورگ چیزی درباره‌ی زنان نوشته باشد اذعان کنند؛ و از آن زمان تا عصر ما طول کشید که حتی سخنرانی ۱۹۱۲ او درباره‌ی حق رأی زنان به انگلیسی ترجمه شود.<sup>۴</sup>

انقلاب ۱۹۰۵ هم در زندگی لوکزامبورگ و هم در خود تاریخ نقطه‌ی عطف بزرگی بود. شدت فعالیت‌ها و شرکت پرشور او در انقلابی در حال جریان به حد کافی دانسته است. همچنین شوق ناشی از همراهی با معشوقش در این دوره ممکن است به‌همان خوبی دانسته نباشد، اما چیزی نبود که ابداً پنهان شده باشد. اما به‌محضی که با این واقعیت روبرو شویم که نقطه‌ی اوج رابطه‌ی آنها به پایان آن منتهی شد، داستان‌هایی می‌شنویم که این موضوع چقدر «اکیداً» شخصی بود. این‌که لوکزامبورگ آن‌را خصوصی نگه‌داشت، به رویارویی با آن کمکی نمی‌کند. اما حقیقت بارزتر خودداری از هرگونه تحلیل جدی، ابداً به‌خاطر ماهیت «اکیداً شخصی» آن نیست. قطعاً در حول‌وحوش آن گسست شایعه‌پراکنی زیادی وجود داشت، و دامنه‌ی دلایلی که برای آن ارائه شده بود

<sup>۲</sup> نگاه کنید به فصل اول کتاب حاضر: «۲ نقطه‌ی عطف در زندگی لوکزامبورگ: پیش و پس از انقلاب ۱۹۰۵»

<sup>۳</sup> Rosa Luxemburg, *Gesammelte Werke*, (Collected Works), Vols. ۱-۵ (berlin: Dietz Verlag, ۱۹۷۴۰ ۱(۲):۱۸۵

<sup>۴</sup> نگاه کنید به کتاب زیر:

Dick Howard, *Rosa Luxemburg, Selected Political Writings*, Monthly Review Press, ۱۹۷۱, p. ۲۱۶.

از نسبت دادن ساده‌لوحانه‌ی [رابطه‌ای] «سه‌گانه» تا این تهمت و کنایه‌زنی را شامل می‌شد که گویا اختلاف شدید بین فعالیت‌های علنی لوکزامبورگ و رفتارِ منضبط‌تر یوگیشه، که فردی آگاه به سازماندهی [مخفی] بود، باعث شد که [گارد مخفی] / اوخرانا محل سکونت آن‌ها را کشف کرده و آن‌ها را دستگیر کند. به‌دیده‌ی این نویسنده، دلیل واقعی‌ای که دیگران از تحلیل سر باز می‌زنند، ماهیت شخصی رابطه‌ی آن‌ها نیست، بلکه تا آنجا که به وظایف فردی سازمانی مربوط می‌شود، عدم درک از طرز تلقی آن‌دو نسبت به یک انقلاب در حال جریان است.

### انقلاب اجتماعی و گسست شخصی لوکزامبورگ از یوگیشه

تا آن زمان، لوکزامبورگ که علاقه‌ی بسیار کمی به سازمان داشت، و یوگیشه، که «سراسر سازمان» بود، به‌هیچ‌وجه در رابطه‌ی عاشقانه‌ی خود اختلافی نداشتند. نامه‌ای از لوکزامبورگ در پاریس به‌جامانده که درباره‌ی مشاجرات داخلی و فراکسیون‌ها پرسش می‌کند، اما دنبال قضیه را نمی‌گیرد.<sup>۵</sup> آشکارا به‌محضی که او وارد آلمان می‌شود، هم در ارتباط با سازمان و هم از لحاظ نظری، به‌طور مستقل عمل می‌کند. علاوه بر این، از یوگیشه می‌خواهد که دست از «کینه‌ورزی» بردارد، چراکه ایده‌های لهستانی-روسی سازمانی او که به یک گروه کوچک «هفت و نیم» نفره مرتبط است، به سازمانی توده‌ای مانند آلمان قابل‌انطباق نیست. اما این به‌هیچ‌وجه روابط صمیمانه‌ی شخصی آن‌ها را مختل نکرد.

---

<sup>۵</sup> این نامه که "احتمالاً" در تاریخ ۲۵ مارس ۱۸۹۴ نگاشته شده، در مجموعه‌ای که برونر گردآوری کرده گنجانده شده است. لوکزامبورگ می‌نویسد: «این توضیح رادمردانه‌ی تو که من نباید نگران امور عملی باشم، چراکه قطعاً بدون ناراحت کردن من حل خواهد شد، فقط می‌تواند توسط کسی که / ابد / من را نمی‌شناسد رایج شده باشد. شاید این توضیح برای پیش‌گیری از آزدن یولک [مارچلوفسکی] که اعصابش ضعیف است کافی باشد، اما برای من چنین برخوردی - حتی با افزودن 'پرنده‌ی کوچک نحیف من' - دستکم توهین‌آمیز است.»

هنگامی که آن دو در انقلابی در جریان شرکت داشتند، اوضاع به کلی تغییر کرد. در ابتدای ورود لوکزامبورگ به لهستان در اواخر سال ۱۹۰۵، به نظر نمی‌آمد چیزی عوض شده باشد. او بسیار خوشحال بود، چراکه هم بخشی از یک انقلاب در جریان و هم در کنار معشوقش بود. اما به‌طور نامحسوسی، چیزی در حال تغییر، تغییری رادیکال، بود. از یک جنبه، قدردانی او از خود-انگیختگی توده‌ها صرفاً نظری نبود. تبعات سازمانی آن خارق‌العاده بود: خود-انگیختگی، سازمان کوچک آن‌ها را به یک حزب توده‌ای دگرگون کرده بود! تا آن زمان بدون آنکه از باورش به حزب پیشاهنگ به‌هیچ‌وجه کاسته شده باشد، لوکزامبورگ خودانگیختگی را به‌مثابه‌ی روشی انقلابی در مخالفت با بوروکراسی اتحادیه‌ها تحلیل کرده بود. در حالی که در نزد او قبلاً «توده‌ها» به‌معنی حزبی توده‌ای، مانند سوسیال دموکراسی آلمان بود، اکنون که توده‌های در حال حرکتی را می‌دید که امپراتوری تزاری را به لرزه درآورده‌اند، او را بسیار بیش از آنچه در سوسیال دموکراسی آلمان احساس کرده بود به وجد آوردند. او اکنون شاهدی مستند داشت که نه او بلکه توده‌های در حال حرکت «اقلیم امکاناتی بی‌کران» هستند. به یک کلام، او نه فقط از لحاظ بینشی و به‌عنوان رساله‌نویس، بلکه از لحاظ سازمانی به فرازهایی نوین دست یافت. بی‌تردید، او دیگر کاردانی تشکیلاتی یوگیشه را مقدس نمی‌پنداشت، اما ما درباره‌ی مشاجره‌ی آن‌ها حول موضوع ضرورت کار مخفی تحت تزاریسیم و نیاز به کار علنی در انقلاب، هیچ مدرکی در اختیار نداریم. آنچه می‌دانیم این است که تنش‌ها به گسستی در همدلی شخصی آن‌ها منجر شد، اما بدون آن که گسستی در فعالیت سیاسی انقلابی آن‌ها ایجاد کند.

چه در ارتباط با انقلاب، و چه در ارتباط با رابطه‌ی مرد/زن، برای مارکسیست‌ها بیش از حد ساده است که به‌جای کاوشی عمیق در دیالکتیک انضمامی، انتزاعات را بازگو کنند. و برای زنان جنبش مارکسیستی بسیار ساده است که بگویند به‌هنگام تأسیس بین‌الملل دوم در ۱۸۸۹، کلارا زتکین در زمینه‌ی ارتباط با رابطه‌ی مرد/زن تا چه حد جدی بود. او در آن زمان این موضوع را این‌گونه خطاب کرد: «همان‌طور که کارگر مرد در انقیاد سرمایه‌دار است، زن هم در انقیاد مرد است، و او تا زمانی که از لحاظ اقتصادی مستقل نباشد، همواره در انقیاد خواهد ماند.» اما وقتی به تأثیر رابطه‌ی

**مرد/زن**، نه فقط در اقتصاد، بلکه در ارتباط با روابط شخصی و نیز انقلاب می‌رسند، صرفاً خود را کنار می‌کشند.

مع‌الوصف در آن‌جا، دقیقاً در آن‌جا بود که چیز جدیدی در حال ظهور بود. زمان تولدی تاریخی خود را نه فقط در تغییرات عظیم اجتماعی، بلکه همچنین در شخصیت‌هایی اصیل متجلی می‌کند؛ و لوکزامبورگ شخصی اصیل بود. تداوم خودتکاملی او، بدون تکیه بر یوگیشه در نظریه یا سازمان، در حال دست‌یابی به فرازهایی تازه بود. یک مرحله‌ی نوین تاریخی فرارسیده بود – و اختلاف‌هایی در برخورد با انقلاب ظهور یافت، اما نه بدین خاطر که یکی نسبت به دیگری خواهان ایفای «نقشی» متفاوت بود، بلکه انقلاب چنان نیروی فراگیری است که زیر بار «دخالت» هیچ‌کس نمی‌رود. لوکزامبورگ نیازمند آزاد بودن، استقلال و کمال یافتن بود.

برای لوکزامبورگ انقلاب قدرتی فراگیر بود؛ زندانی شدن شور و شوق او را کاهش نداده بود، و با این‌که به زیرسؤال بردن اقتدار یوگیشه درمورد سازمان عشق لوکزامبورگ به او را تضعیف نکرده بود، دقیقاً در این موقع – پس از زندان و جدایی از یوگیشه – بود که او در اوج خلاقیت بود. او در وجود خود یک آمیختگی نادر سیاسی، شخصی، و بله، تشکیلاتی یافته بود. از یک جنبه، نخستین محصول **انقلاب ۱۹۰۵**، آن رخداد تاریخی و تجربه – جمع‌بندی از آن در **اعتصاب توده‌ای** – به برجسته‌ترین جزوه‌ی او تبدیل شد؛ تحلیلی که به‌عنوان مبنای انقلاب ۱۹۱۹ ماندگار شد. زمانی نگاشته شد که یوگیشه هنوز در زندان بود، و لوکزامبورگ در **کواکالا** بود؛ محلی که لنین و سایر بلشویک‌ها درباره‌ی انقلابی که از سر گذرانده و به احیای آن باور داشتند، مشغول مباحثی بی‌پایان بودند.

یوگیشه تا آن زمان در ویرایش دست‌نوشته‌های لوکزامبورگ نقشی مهم داشت. اما در این نوشته، اثری از او به‌چشم نمی‌خورد. چه این تفسیر یا تفسیر متفاوتی در مورد رابطه‌ی انقلاب و رابطه‌ی بین آن‌دو داشته باشیم، دوره‌ای که این اتفاق در آن افتاد را نمی‌توان حک و اصلاح کرد. این‌که لوکزامبورگ و یوگیشه هردو سیاسیونی چنان ایزتکیو بودند که در کنگره‌ی بعدی (۱۹۰۷) – کنگره‌ای که بلشویک‌ها، منشویک‌ها و کلیه‌ی گرایش‌های دیگر برای جمع‌بندی و طرح چشم‌انداز برای آینده گرد هم آمده

بودند - متحدانه عمل کردند، نه می‌توانست رابطه‌ی مرد/زن پیشین را احیا کند، و نه می‌توانست مبنای قواعد مرد/زن درارتباط با لوکزامبورگ و یوگیشه و یا انقلاب را عوض کند. پس از جدایی از یوگیشه، خود لوکزامبورگ آن‌را به اختصار بدین‌گونه به قلم کشید: «من از وقتی منم که بار دیگر از لیو [یوگیشه] آزاد شدم.»<sup>۶</sup>

دنبال کردن موشکافانه‌ی زندگی لوکزامبورگ، چه در درون و چه بیرون از انقلاب، هیچ شک و شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد که صرف‌نظر از این‌که عشق او به یوگیشه تا چه حد شدید بود، و حتی این‌که هردوی آنها انقلابی‌هایی با اهداف نظری و سیاسی مشابه بودند، از آن پس هیچ تغییر ویرانگری در رابطه‌اش با یوگیشه نمی‌توانست زندگی او را هدایت کند.

پس چطور می‌توان مانند [پیترا] نتل نتیجه گرفت که «در ابتدای سال ۱۹۰۷ در روابط او یک آشوب مهم، شاید مهم‌ترین در کل زندگی او، رخ داد. رابطه‌ی او با یوگیشه تغییری اساسی پیدا کرد و به‌همراه آن، کل نگرش او نسبت به زندگی و مردم.» چطور می‌توان برجسته‌ترین دوره‌ی لوکزامبورگ و خودتکاملی مستقل او را «سال‌های از دست‌رفته - ۱۹۰۹-۱۹۰۶؟» نامید. این عنوان نتل برای فصل نهم شرح زندگی لوکزامبورگ است. این‌ها سال‌هایی بودند که لوکزامبورگ از رخداد‌های انقلاب چنان جمع‌بندی بنیادینی کرد که از حزب انتظار داشت آن‌ها را به شرایط آلمان نیز انطباق دهد. حزب چنین نکرد. اما آن‌ها برای لوکزامبورگ به‌عنوان شکل عام انقلاب باقی ماندند.

همچنین این دوره‌ای است که فردیت او در دو کنفرانس بسیار مهم، در اوج درخشش بود - در کنفرانس حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه در لندن و کنگره‌ی بین‌الملل دوم در اشتوتگارد. او در لندن موضع خود را این‌گونه تشریح کرد که انقلاب ۱۹۰۵ صرفاً تکرار دست‌آوردی که مارکس در ۱۸۴۸ کسب کرد نبود، بلکه سرفصل انقلاب‌های قرن بیستم بود. و در اشتوتگارد برای چپ جهان چنان مهم بود که

<sup>۶</sup>نگاه کنید به زندگی‌نامه‌ی لوکزامبورگ:



همه‌ی نمایندگان روسیه – لنین، تروتسکی، مارتوف (که همگی متحدانه عمل کردند) – به او مجوز دادند که درباره‌ی متمدن حیاتی ضدجنگ به‌نام آن‌ها صحبت کند. به‌علاوه، ۱۹۰۷ نه فقط شامل رخدادهایی تاریخی، بلکه همچنین شامل کنفرانس زنان سوسیالیست بود. او در آن کنفرانس به‌گونه‌ای درباره‌ی **دفتر بین‌الملل سوسیالیستی** گزارش داد که ابداعش باعث خشنودی اعضای آن نبود. او همچنین لنین را به زتکین معرفی کرد، و لنین به‌حدی از او تأثیر پذیرفت که گزارش خود به نشریات روسی را براساس گزارش زتکین در **گلائیتهات** ارایه کرد.

بالاخره، این دوره‌ای بود که او به‌عنوان تنها نظریه‌پرداز اصلی زن در آموزشگاه مشهور حزب منصوب شد. او کار بر روی اثر، **انباشت سرمایه**، را به تجارب خود در آن آموزشگاه نسبت داد.

البته تردیدی نیست که عشق او به یوگیشه بسیار شدید بود، و این رابطه بسیار فراتر از یک رابطه‌ی روشنفکرانه با «رنگ‌وبویی اروتیک» بود. در این هم تردیدی نیست که گسست این رابطه‌ی عشقی، نه کار سیاسی مشترک انقلابی آن‌ها تا زمان مرگ را تغییر داد و نه به خودتکاملی لوکزامبورگ پایان بخشید. کاملاً برعکس. برجسته‌ترین دستاوردهای فکری او پس از گسست به‌وقوع پیوست.

این که گفته شود به‌خاطر گسست، کل زندگی او تغییر کرد، یک طرزتلقی مشخصاً مردانه است، یعنی، این طرز تفکر که وقتی رابطه‌ی عشقی گسسته شود، کل زندگی یک زن متوقف می‌شود. چنین نگرشی نه به درک لوکزامبورگ به‌عنوان یک نظریه‌پرداز انقلابی و نه به‌عنوان شخصیتی اصیل در زندگی شخصی‌اش کمک می‌کند؛ زندگی شخصی‌ای که مسیرهای متعدد ناشناخته‌ی پرخطری را پیش گرفت.

## مسیر انقلاب؛ مسیر فمینیسم

در کنفرانس زنان در ۱۹۰۷، در همان سال کنفرانس‌های لندن و اشتوتگارد، ۵۹ زن به نمایندگی از ۱۵ کشور شرکت داشتند. همه‌ی آنها، از بالانوف نماینده‌ی ایتالیا، تا کولونتای، نماینده‌ی روسیه، رهبری لوکزامبورگ و زتکین را پذیرفته، و گلایت‌هایت را به‌عنوان مرکز هماهنگی همگانی قبول کردند. وقتی کولونتای اعلام کرد که کنفرانس «سهم بسیار مهمی در رشد جنبش زنان کارگر در راستای مواضع مارکسیستی ایفاکرد»، مبالغه نمی‌کرد.<sup>۷</sup> گروه‌های مستقل و خودمختار در کشورهای دیگر نیز شروع به فعالیت کردند.

با این که قرار بود کنفرانس تابع کنفرانس بین‌الملل باشد، آن‌ها موفق شدند خودمختاری خود را حفظ کنند. چگونگی کسب این دستاورد، نمونه‌ای از سبک کار لوکزامبورگ بود. در گزارشی که درباره‌ی کار **دفتر بین‌الملل سوسیالیستی** ارائه کرد، ابتدا با «شوخی» به این موضوع اشاره کرد که او «تنها شخص از جنس زیبا» در دفتر است، و می‌تواند به آنها تضمین دهد که «تنها رفقای که نظر مساعدی نسبت به دفتر بین‌الملل دارند... آن‌هایی هستند که با فعالیت‌های آن از راه بسیار دور آشنا هستند.» او در ادامه‌ی مزاح خود گفت «می‌خواهم راز کوچک دیگری را برای شما برملا کنم.» معلوم شد که مقصود او توصیف «چهار سال سرخوردگی در فعالیت دفتر بین‌الملل» است. تمام این اظهارات تحقیرآمیز، هدف واحدی در سر داشت، تا به زنان بفهماند که فقط «شما توسط خودتان می‌توانید این کانون اخلاقی را در بین‌الملل ایجاد کنید؛ و من فقط می‌توانم از رفیق زتکین قدردانی کنم که این بار را بر شانه‌های خود حمل می‌کند.» به یک کلام، درخواست او از آنها این بود که با انتقال **دفتر بین‌الملل**

<sup>۷</sup>جامع‌ترین آنها اثر زیر است: اخیراً چندین پژوهش درباره‌ی الکساندرا کولونتای انجام شده است.

Richard Stites, *The Women's Liberation Movement in Russia: Feminism, Nihilism and Bolshevism, ۱۸۶۰-۱۹۳۰* (Princeton, NJ, :

Princeton Univ. Press, ۱۹۷۸)

همچنین نگاه کنید به:

Kathy Porter, *Alexandra Kollontai* (New York: dial Press, ۱۹۸۰)

سوسیالیستی زنان به بروکسل، یعنی مرکز دفتر بین‌الملل سوسیالیستی، مخالفت

کنند، و در عرض به‌همراه سردبیر گلایت‌هایت در اشتوتگارد بمانند.<sup>۸</sup>

در ۱۱-۱۹۱۰ این به اصلی مرکزی تبدیل شد، یعنی در زمان گسست با کائوتسکی و بیل بر سر مسأله‌ی اعتصاب عمومی و نیز «واقع‌هی مراکش»، که گلایت‌هایت در آن زمان کانالی برای نظرات انقلابی لوکزامبورگ بود. در واقع، بعداً هنگام شروع جنگ جهانی اول و خیانت بین‌الملل، به یگانه‌آرگان ضدجنگ تبدیل شد. برای همین بود که رهبری، زتکین را از سردبیری آن عزل کرد و ماهیت و نام آن را نیز تغییر داد.

مبارزه‌ی عام انقلابی در این دوره و برقراری روز بین‌المللی زنان، سال ۱۹۱۱ را هم برای آزادی زنان و هم برای رزا لوکزامبورگ، به سالی مرکزی تبدیل کرد. اما از آن‌جا که طی مشاجرات جنجالی با کائوتسکی و بیل، لوکزامبورگ از هرگونه برخورد به آنچه ما امروز شوونیسیم مردانه می‌خوانیم پرهیز کرد، آن دو نوع فعالیت در دو حوزه‌ی متفاوت باقی‌ماندند. شکی نیست که او از جزئیات آنچه در نامه‌نگاری‌های بیل و کائوتسکی در جریان بود و در فصل دوم به آن اشاره‌شد باخبر نبود. آن دو تلاش می‌کردند اختلافات شدید را به «مسأله‌ی زن» تقلیل دهند. لوکزامبورگ اطمینان داشت که مخالفت آنها با او ربطی به این موضوع ندارد و به‌طور کلی مربوط به انحراف از مارکسیسم است. با این‌حال، همان‌طور که او در ۱۹۰۷ در نامه به لوئیز کائوتسکی نوشته بود که در جنبش زنان «فعالیت کند»، در ۱۹۱۱ نیز به او نوشت که:

«آیا به کنفرانس زنان می‌آیی؟ باور می‌کنی که من یک فمینیست شده‌ام! من برای

شرکت در این کنفرانس اعتبارنامه گرفته‌ام. بنابراین باید به ینا بروم.»<sup>۹</sup>

<sup>۸</sup>نگاه کنید به:

Rosa Luxemburg, *Gesamelte Werke*, ۲:۲۳۳-۳۴.

<sup>۹</sup>نامه‌ی لوئیز کائوتسکی، در

*Letters to Karl and Luise Kautsky from 1896 to 1918*, ed. by Luise Kautsky (New York: Robert McBride, 1925; New York, Gordon Press, 1975)

مارس ۱۹۱۱ نشان‌گر نخستین جشن روز **بین‌المللی زنان** است که کلارا زتکین به بین‌الملل دوم پیش‌نهاد کرده بود. این در آلمان نقطه‌ی اوج مبارزه‌ی زنان سوسیالیست برای حق رأی بود. در آن سال، هم‌پا با برگزاری نخستین **کنفرانس بین‌المللی حق رأی زنان**، دوونیم میلیون اعلامیه برای درخواست حق رأی زنان پخش شد، و ده‌ها هزار زن در سراسر آلمان تظاهرات کردند.

این فعالیت در ۱۹۱۱ متوقف نشد. در سال ۱۹۱۲ به اوج رسید، و همان‌طور از که سخنرانی مهم لوکزامبورگ درباره‌ی حق رأی زنان در همان سال برمی‌آید، مسأله فقط بر سر مبارزه برای حق رأی نبود. همان‌طور که فعالیت او در سال ۱۹۰۵ به بیانیه‌ای که خواستار «رهایبی کامل زنان» بود محدود نمی‌شد، «مبارزه‌ی تاکتیکی» او برای حق رأی زنان هم با اعتصاب عمومی و نیز با خود انقلاب مرتبط بود. او سخنرانی خود را این‌گونه به پایان رساند: «جنبش نیرومند میلیون‌ها زن پرولتر که عدم برخورداری از حقوق سیاسی خود را یک تخلف فاحش می‌دانند، نشانه‌ای بسیار خدشه‌ناپذیر است، نشانه‌ای که مبنای اجتماعی نظام حاکم گندیده است و عمر آن به‌سر آمده است... مبارزه برای حق رأی زنان زمان فروپاشی جامعه‌ی کنونی زیر ضربات پُتک پرولتاریای انقلابی را تسریع می‌کند.»<sup>۱۰</sup>

بار دیگر همه‌چیز در انقلاب پرولتری درآمیخت، اما از آن پس، همواره حضور زن به‌عنوان نیروی انقلابی مشهود بود. به‌علاوه، پیش از آن که آن حضور به جنبشی به گستردگی فعالیت‌های ضدجنگ در شروع جنگ جهانی اول تبدیل شود، و تا انقلاب ۱۹۱۹ ادامه پیدا کند، لوکزامبورگ در فمینیسم سوسیالیستی فعال ماند. از این‌رو، چندماه پیش از بروز جنگ جهانی اول، او هنوز درباره‌ی ضرورت حق رأی زنان می‌نوشت، و بر اهمیت زنان پرولتر تأکید می‌کرد:

«برای زن بورژوای صاحب مالکیت، خانه‌اش کل جهان است. برای زن پرولتر، کل جهان خانه‌اش است... حامیان حقوق زنان بورژوا به‌خاطر شرکت در زندگی

<sup>۱۰</sup>نگاه کنید به:

سیاسی خواستار حقوق سیاسی هستند. زنان پرولتر فقط مسیر مبارزات کارگری را دنبال می‌کنند، که نقطه‌ی مقابل کسب پایه‌ای در قدرت واقعی عمدتاً از راه مرتبتی قانونی است. عمل، در ابتدای هر فراز اجتماعی، بوده است... اجتماع حاکم مخالف ورود آن‌ها [زنان] به معبد قانون‌گذاری است... اما حزب سوسیال‌دموکرات دروازه‌های خود را به‌روی آن‌ها به‌طور کامل می‌گشاید.<sup>۱۱</sup>

هنگام وقوع جنگ، آن درها به‌سرعت به‌روی آنها بسته شد، و گلائیتهایت به تبلیغات ضدجنگ خود ادامه داد، تا مشخص‌کند که مسأله صرفاً سخنوری پیش از جنگ نبود، بلکه پس از اعلام جنگ، آن‌ها جان خود را نیز برایش گذاشتند. تا آن زمان ۲۰۰،۳۱۴ زن کارگر در اتحادیه‌های آزاد عضویت داشتند، و حدود ۱۷۵ هزار زن عضو حزب سوسیال‌دموکرات بودند. تیراژ گلائیتهایت به ۱۲۵ هزار افزایش یافت و فعالیت ضدجنگ زنان نه فقط در عرصه‌ی ملی بلکه بین‌المللی جریان داشت. در واقع، نخستین کنفرانس ضدجنگ را زنان سازماندهی کردند. قرار بود این کنفرانس در اوایل ماه مارس برگزار شود و لوکزامبورگ با همراهی زتکین آخرین تدارکات آن را انجام دهند. اما در ۱۸ فوریه ۱۹۱۵، شب پیش از سفری برنامه‌ریزی شده، لوکزامبورگ به زندان افتاد.<sup>۱۲</sup>

فعالیت عظیم ضدجنگ که باید به‌طور غیرقانونی انجام می‌گرفت، حتی پس از دستگیری زتکین در ماه اوت متوقف نشد. در اوایل سال ۱۹۱۵، رهبری شوونیست حزب سوسیال‌دموکرات متوجه شد که باید با اعتراض توده‌های زنان انقلابی برخورد کرد. یک واقعه شمه‌ای از شرایط ذهنی و نیز عینی را نشان می‌دهد:

<sup>۱۱</sup> Rosa Luxemburg, "die Proletarien" ("The Proletariat"), in *Gesamelte Werke*, ۳:۴۱۱-۱۲.

<sup>۱۲</sup> در ۲۸ فوریه ۱۹۱۵ کارت پستالی به لوکزامبورگ ارسال شد که شامل مفاد قطعنامه‌ی گردهمایی روز زن حزب سوسیالیست در موشوکتون اوهایو بود: «تصمیم گرفته شد که ما به رفیق لوکزامبورگ اطلاع دهیم که صادقانه با طرز تلقی او نسبت به جنگ اروپا هم‌دردی می‌کنیم و درحالی که تقریباً کل جنبش سوسیالیستی اروپا به‌واسطه‌ی اثرات سرمایه‌داری و ناسیونالیستی فاسد شده است، وفاداری سازش‌ناپذیر او به اصول انقلابی را تحسین می‌کنیم.» متن این نامه در مؤسسه‌ی جنگ، صلح و انقلاب هور، دانشگاه استنفورد کالیفرنیا بایگانی شده است.

این روزی بود که کمیته‌ی اجرایی حزب درباره‌ی بحران غذا جلسه داشت. آن‌ها از ورود صدها زن معترض برای طرح مشکلات خود جلوگیری کردند. آنگاه زنان ناگهان به جلسه هجوم آوردند، و به مردان سوسیال-دموکرات دشنام دادند. یکی از رهبران، فیلیپ شایدمان، جلسه را به شرح زیر توصیف کرد:

ایبرت (درحالی که زنگ را به صدا درآورده بود): «شما اینجا چکار دارید؟»

اولین زن: «آمده‌ایم حرف بزنیم.»

ایبرت: «آیا همگی شما عضو هستید؟»

بسیاری از زنان (با فریاد): «بله، حتماً، ولی توانا، نه مثل شما.»

ایبرت: «اگر شما عضو هستید، باید بدانید که در مباحث ما نظمی پارلمانی برقرار

است.»

زنان هم‌صدا: «هو، الان وقت صحبت ما است!»

ایبرت: «من به شما اجازه‌ی صحبت نمی‌دهم.»<sup>۱۳</sup>

ایبرت جلسه را تعطیل کرد، اما در راه‌روها و پله‌ها با خیل زنانی روبرو شد که تازه رسیده بودند. البته روزالوکزامبورگ آنجا نبود، در زندان بود. اما هیچ‌گاه نه فقط از صدور اعلامیه دست نکشید، بلکه نخستین جزوه‌ی برجسته‌ی ضدجنگی که از آلمان بیرون آمد را نگاشت، و با امضای «جونیوس» آن را بحران سوسیال دموکراسی آلمان نامید.

آشکارا، تظاهراتی که در آلمان رشد کرد نه فقط برای نان بلکه برای آزادی بود، به‌طوری که اکثریت زنان در جنبش ضدجنگ تا نوامبر ۱۹۱۸ – انقلاب ژانویه ۱۹۱۹ به فعالیت‌های خود ادامه دادند. در نخستین روز انقلاب، دروازه‌های زندان برای به روی لوکزامبورگ گشوده شد.

---

<sup>۱۳</sup> From Philip Schiedemann's *Memoriren eines Sozialdemokraten* (Dresden: Carl Reissner, ۱۹۳۰), ۱:۳۳۳, as quoted by William Peltz in an address delivered at the Conference on History of Women, College of St. Catherine, St. Paul, Minn., ۲۴-۲۵ October ۱۹۷۵.

جنبش عظیم زنان در فعالیت غیرقانونی ضدجنگ به آلمان محدود نبود بلکه در سراسر جنگ بین‌المللی بود. در طی دوران زندان لوکزامبورگ بود که او نامه‌های بسیار تند به متیلدا وُرم نوشت و در آن نام پنتاسیلیا<sup>۱۴</sup> را فراخواند. اما این به‌قصد «مسأله‌ی زن» نبود. مثل همیشه، به‌خاطر انقلاب بود. به‌محضی که لوکزامبورگ از زندان آزاد شد، بلافاصله در انقلاب غوطه‌ور شد، و با تولید نظریه‌های انقلابی که تجربه‌ی انقلاب روسیه در آن ترکیب شده بود، آن نظریه را به‌طور مشخص لوکزامبورگی کرد. با سربریدن انقلاب آلمان، جنبش زنان نیز خفه شد. به‌محضی که انقلاب را سر بریدند، این واقعیت که زنان به‌طور گسترده‌ای در فعالیت انقلابی ضدجنگ شرکت کرده بودند، برای زنان مرحله‌ی کاملاً نوینی را تضمین نمی‌کرد.

در روسیه، جایی که انقلاب موفق شد، زنان مسیر بسیار جدیدی را به‌سوی برابری زنان گشوده بودند، که به‌فاصله‌ی چند سال نخستین دولت کارگری به ضد خود تبدیل شد - جامعه‌ی منفور سرمایه‌داری دولتی استالینیستی. و این پس‌روی به شدیدترین وجه در الغای زنوتدل<sup>۱۵</sup> مشهود بود. پس روی تحت حاکمیت نازیسم کامل شد. رژه‌ی طولانی آزادی زنان باید از سر گرفته شده و آغازی نو یافت می‌شد. گرچه چندین آغاز جدید در دهه‌ی ۱۹۳۰ و بازهم بیشتر، در دهه‌ی ۱۹۴۰ شروع شد، به ویژه بلافاصله پس از جنگ دوم جهانی، اما آزادی زنان به‌مثابه‌ی جنبش تا نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ ظهور مجدد نیافت.

منبع:

---

## ۱۴ Penthesilea

نام زنی جنگاور در اسطوره‌های یونان که گویا در جنگ تروا کشته شد.

## ۱۵ Zhenotdel

پژوهش‌های متعددی درباره‌ی زنان کارگر و دهقان حزب کمونیست روسیه انجام شده است که به ژنوتدل معروف است. کامل‌ترین آن‌ها که محدود به آن دوره نیست و از هرجهت محققانه است، شامل زندگی و فعالیت‌های کولونتای است. رجوع کنید به پانویس شماره‌ی ۷، جنبش آزادی زنان در روسیه.

متن بالا ترجمه‌ی فصل هفتم کتاب «[رزا لوکزامبورگ، آزادی زنان، و فلسفه‌ی انقلاب](#)  
[مارکس](#)»، نوشته‌ی رایا دونایفسکایا (۱۹۸۲) است